



خوان اول: در بارگاه رستم

هنرها بیاموختش سر به سر
 بسی رنج برداشت کامد به بر
 رستم دستی به سر سیاوش کشید و
 گفت: «خب جوان دلآور، حالا که هنرها
 آموخته‌ای، وقت آن است که کمی هم
 منطق و استدلال بیاموزی!» سیاوش با
 تعجب پرسید: «منطق و استدلال! این‌ها
 دیگر چه هستند؟» رستم لبخند زد و
 گفت: «استدلال یعنی دلیل آوردن برای
 ثابت کردن حرفی که فکر می‌کنی درست
 است و منطق ابزار آن است. بگذار مثالی
 ساده بیاورم. فرض کن من به تو بگویم
 امروز به شکار یا چوگان بازی می‌رویم
 و تو بخواهی جمله من را رد کنی، یعنی
 بگویی...» که سیاوش گفت: «امروز به شکار
 یا چوگان بازی نمی‌رویم.» رستم بلافاصله
 گفت: «نه دیگر، نشد! تو گفتی امروز به

بچه‌ها سلام! حتماً با شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی که از گنجینه‌های ادبیات کشور
 ماست، آشنا هستید. این کتاب مجموعه‌ای از داستان‌های ماندگار است که داستان
 سیاوش جزو زیباترین آن‌هاست. سیاوش فرزند کیکاووس، شاه کیانی، بود که از کودکی
 آثار فرهیختگی در او دیده می‌شد. کیکاووس سیاوش را برای تربیت و تعلیم حکمرانی،
 به نزد رستم دستان، پهلوان نامدار، می‌فرستد. سیاوش پس از آموزش‌های لازم، به دربار
 کیکاووس باز می‌گردد. چندی بعد نامادری‌اش سودابه به او تهمت می‌زند و سیاوش در
 یک صحنه حماسی، برای اثبات بی‌گناهی‌اش، از آتش به سلامت می‌گذرد.
 پس از آن، به خواست خودش، برای نبرد با سپاه توران، به فرماندهی افراسیاب، به مرز
 توران می‌رود و به همراه رستم فرماندهی سپاه را به دست می‌گیرد. پس از شکست
 دادن تورانیان، افراسیاب تقاضای صلح می‌کند و یکصد نفر از خویشان خود را به عنوان
 گروگان تسلیم می‌کند. اما وقتی خبر به کیکاووس می‌رسد، دستور می‌دهد گروگان‌ها را
 بکشند و به جنگ ادامه دهند. ولی سیاوش تسلیم این ناجوانمردی نمی‌شود و گروگان‌ها
 را آزاد می‌کند و خود نیز به توران زمین پناه می‌برد. در آنجا سیاوش با دختر افراسیاب
 ازدواج می‌کند و به محبوبیت بسیاری می‌رسد. همین باعث حسادت اطرافیان افراسیاب
 می‌شود. در نهایت، با بدگویی و توطئه‌های آن‌ها، سیاوش مظلومانه به دستور افراسیاب
 به قتل می‌رسد.



چه کسی اول شد؟

●●● هوشنگ شرقی

●●● تصویرگر: زهره ضرغام پور

معماهای منطقی و ریاضی یکی از زیباترین شاخه‌های ریاضیات‌اند که به آموزش غیر مستقیم ریاضیات کمک بسیاری می‌کنند. در مجموعه
 مقالاتی که پس از این می‌خوانید، می‌خواهیم گلچینی از زیباترین معماهای تفکر برانگیز را که تا به حال کمتر با نمونه‌های آن‌ها مواجه شده‌اید،
 به شما دوستان عزیز تقدیم کنیم. برای آنکه در عین حال با فرهنگ غنی کشورمان هم بیشتر آشنا شوید، تصمیم گرفته‌ایم که شخصیت‌های
 معماهای ما از شخصیت‌های کتاب شاهنامه فردوسی باشند و معماها در فضای داستانی شاهنامه و از زبان یا با اجرای آن شخصیت‌ها مطرح
 شوند. این کاری است که اگر چه در کشورما سابقه‌ای ندارد، اما در کشورهای دیگر مدت‌هاست شروع شده است (نمونه آن داستان آلیس در
 سرزمین معما است که بخش‌هایی از آن سال گذشته در مجله ریاضی برهان متوسطه ۱ به چاپ رسید). امیدواریم با این کار به دو هدف برسیم:
 ۱. دانش آموزان عزیز با فرهنگ و ادبیات ایران بیش از پیش آشنا شوند و انگیزه بیشتری برای مطالعه در این زمینه بیابند؛ ۲. دانش آموزان از
 شنیدن معماهای جذاب و مفرح لذت ببرند و با فکر کردن به آن‌ها، قوه خلاقیتشان پرورش یابد. پس به امید خدا شروع می‌کنیم.

شکار یا چوگان بازی نمی‌رویم. مثلاً! ممکن است به شکار برویم و به چوگان بازی نرویم؟ این طور نیست؟ و سیاوش گفت: «بله». رستم گفت: «بسیار خب، ولی در این صورت حرف من درست خواهد بود، چون گفتم امروز به شکار یا چوگان بازی می‌رویم! پس این کلمه «یا» خیلی مهم است.» سیاوش پرسید: «پس ای پهلوان چه باید بگویم؟» و رستم گفت: «هان! من گفتم امروز به شکار یا چوگان می‌رویم. چه موقع حرف من نادرست می‌شود؟» سیاوش کمی اندیشه کرد و گفت: «وقتی که نه به شکار برویم و نه به چوگان!» - آفرین، درست گفتی! پس خلاف گفته من این است که «ما نه به شکار می‌رویم و نه به چوگان می‌رویم.» یا این که: «ما به شکار نمی‌رویم و به چوگان هم نمی‌رویم»، خب، حالا فرض کن من بگویم: «ما به شکار و چوگان می‌رویم»، آن وقت خلاف

آن چه خواهد بود؟ - حالا دیگر فهمیدم! حرف شما وقتی نادرست می‌شود که ما یا به شکار نرویم یا به چوگان نرویم، پس خلاف حرف شما این است: «ما به شکار نمی‌رویم یا به چوگان نمی‌رویم». و رستم شروع کرد به کف زدن و تشویق سیاوش و بعد از کمی مکث گفت: «بسیار خب جوان دانا، حالا می‌خواهم با چند معما تو را امتحان کنم.» سیاوش گفت: «معما یعنی چه پهلوان؟!» و رستم گفت: «وقتی آن را گفتم، خودت معنی آن را می‌فهمی! داستان به چند سال قبل برمی‌گردد که برای شکار و گردش به کابلستان، زادگاه مادرم رودابه، رفته بودم و بعد از چند روز شکار، برای استراحت به نزد مهراب کابلی، پدر بزرگم، که شاه کابلستان هم هست، رفتم. او وقتی از آمدنم آگاه شد، از من برای حل چند مشکل که برایش پیش آمده بود، کمک

خواست. اولین داستان را برایت امروز می‌گویم تا ببینم چه می‌کنی. بعد اگر علاقمند بودی، بقیه آن‌ها را هم برایت تعریف می‌کنم.» سیاوش گفت: «بگو پهلوان بزرگ، مشتاقم که بشنوم!» رستم گفت: «روز نخست که به دربار مهراب کابلی رسیدم، او مرا به دیدار چهار نفر از سردارانش برد: اشکبوس، اشکان، ماهان و سامان. آن‌ها با یکدیگر مسابقه پرتاب نیزه داده بودند و شاه می‌خواست بداند هر یک چه مقامی آورده‌اند. آن‌ها چنین گفته‌بودند:

اشکبوس: من نه اول شدم و نه آخر

اشکان: من آخر نشدم

هامان: من اول شدم.

سامان: من آخر شدم

شاه با ناراحتی گفت، هر بار از آن‌ها پرسیده‌ام، همین را می‌گویند. تو بگو کدام یک از آن‌ها اول شده است؟! و من از او پرسیدم، مطمئن هستید که همه آن‌ها راست می‌گویند؟ و شاه گفت که مطمئنم سه تا از آن‌ها راست می‌گویند و فقط یکی دروغ می‌گوید. این را جاسوسانم به من گفته‌اند، ولی نمی‌دانم کدام یک دروغ می‌گویند.»

رستم ادامه داد: «من با این اطلاعات توانستم بگویم چه کسی اول شده بود و چه کسی دروغ می‌گفت.» شاه به نفر اول جایزه‌ای داد، دروغگو را هم مجازات کرد. آیا تو هم می‌توانی بگویی هر یک از آن‌ها چه مقامی آورده‌اند؟ سیاوش کمی فکر کرد و بعد از چند دقیقه پاسخ صحیح را داد. رستم او را به شدت تشویق کرد. آیا شما هم می‌توانید پاسخ این معما را بدهید؟



پاسخ را در صفحه ۴۷
ببینید و ادامه ماجرا
را در شماره بعد دنبال
کنید.